

بربھاری و فتنہ ی سلفی گری

بربهاری و فتنه ی سلفی گری

اگر بخواهیم برای مذهب سلفی گری آغازی را ذکر کنیم، هرگز نمی توانیم بربهاری را نادیده بگیریم. مبانی اندیشه ای افرادی همانند ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب در اندیشه و عمل بربهاری به خوبی هویداست. اما آنچه سلفی گری وی را از ابن تیمیه متمایز می کند، ارائه فهرستی از معتقدات پراکنده، بدون در نظر گرفتن پشتوانه ی علمی است که بیش تر، جنبه ی احساساتی و بلند پروازانه دارد. حتی وی می کوشد اندیشه های خود را در قالب تهدید و یا التماس، به مخاطبان خود القا کند. در این مقاله زندگی و عقاید بربهاری مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

مقدمه

در فصل گذشته گفته شد که با وجود ادعای سلفیان، نمی توان احمد بن حنبل را آغازگر اندیشه ی سلفی گری بر شمرد؛ هرچند رگه هایی از اندیشه های احمد در مکتب سلفی گری وجود دارد. بلکه پیشینه ی این مکتب نهایتاً به قرن چهارم باز می گردد و در این دوران است که نخستین جرقه های سلفی گری زده می شود. البته در این قرن، صرفاً سخنانی گفته یا عمل هایی انجام می شود که نشانگر رفتار سلفی است؛ اما هنوز معیارها و حد و مرز آن تعیین نشده است. از این رو نمی توان این دوره را نیز آغاز مکتب سلفی گری نامید.

مکتب سلفی گری، به صورت رسمی در عصر ابن تیمیه بدعت گذاری شد. در این فصل به صورت خلاصه به دوره ی میان عصر احمد و ابن تیمیه اشاره می شود. دوره ای که در آن و مشخصاً در قرن چهارم، با شخصیتی به نام «بربهاری»، نخستین زمینه های سلفی گری آغاز می شود.

1- اهل سنت و اندیشه های کلامی (پس از احمد)

اندیشه ی کلامی و فقه احمد، پس از وی چندان دوام نیاورد و پس از مدتی فراموش شد؛ زیرا این مکتب ماهیت آموزه های اسلامی را نادیده گرفته بود؛ آموزه هایی که در آن تدبیر و تعقل عنصر اصلی بود و به همین علت آن را نسبت به سایر ادیان الهی پیشتاز کرده بود. هم چنین نقل گرای و حدیث گرایی مفرط، نوعی ارتجاع و بازگشت به گذشته را، آن هم نه معقولانه بلکه کاملاً کورکورانه دامن زد. چنین اندیشه ای زمینه ی تشریح سیره ی صحابه و تابعین را نیز فراهم کرد. چنین امری، با توجه به عمل کرد نامناسب بسیاری از آن ها و اختلاف های اساسی میان ایشان، مورد پذیرش مسلمانان نبود.

از سوی دیگر، مکتب حدیث گرای احمد، بستر مناسبی برای رشد اندیشه های الحادی همانند تشبیه و تجسیم بود و این امر در جهان اسلام - با توجه به نوع شناخت مسلمانان از خدای خویش - جایگاهی نداشت. به همین علت مکتب احمد، هر چند در ابتدای ظهور وی به دلیل پشتیبانی دستگاه خلافت از او و وجود فرقه های مختلف در میان اهل حدیث و نیز عمل کرد بد معتزلیان فراگیر شد، رفته رفته با ظهور شخصیت های کلامی دیگر، رو به افول نهاد. این افول نه تنها در عرصه ی عقاید، بلکه در زمینه ی فقه نیز رخ داد و هم اکنون نیز مذهب حنبلی پیروانی

کم تر از دیگر مذاهب اسلامی دارد.

چنین وضعیتی نشانگر واقعیت دیگری نیز می باشد و آن این که اندیشه های نقل گرایانه و حدیث گرایانه و نوع اندیشه ی اعتقادی و فقهی احمد، با نوع نگرش جهان اسلام و عالمان آن سازگاری ندارد؛ در حالی که احمد در دوره ی خود در اوج موفقیت بود. بنابراین، جایگاه مکتب سلفی گری در همه ی عرصه ها افراطی تر از مکتب احمد بن حنبل است، چه جایگاهی می تواند در جهان اسلام بیابد؟

شاید نخستین شخصیتی که موجب شد آموزه های کلامی احمد فراموش شود، «ابوالحسن اشعری»، بنیان گذار مکتب کلامی اشعری (260 تا 324) بود وی پس از چهل سال پی روی از مکتب اعتزال، در سال 305 هجری در بصره بازگشت خود از مکتب اعتزال و گرایش به مکتب حنبلیان را اعلام کرد (1: ص 285) هرچند اشعری از مکتب عقل گرای اعتزال به مکتب نقل گرای احمد تغییر مسیر داد، اما بی شک چهره ای مانند وی نمی تواند گرایش های عقل گرایانه ی خود را کاملاً نادیده بگیرد. (برای آشنایی با مکتب کلامی اشاعره، ر.ک: 2: -) نخستین اثر ابوالحسن اشعری با نام «الایانه فی اصول الدیانه» تقریباً هیچ تفاوتی با اندیشه های کلامی احمد بن حنبل ندارد؛ اما در آثار بعدی او، چرخشی محسوس از روش نقل گرایی به روش عقل گرایی دیده می شود. وی در آثاری همچون «اللمع» از دلایل عقلی برای اثبات عقاید استفاده می کند و می توان گفت، «الابانه» پوششی برای فعالیت های آینده ی او بود تا بتواند پس از به دست آوردن اعتماد اهل حدیث، در عقاید آنان تعدیلی پدید آورد و از «تجسیم» و «تشبیه» و «جهت» داشتن خدا بکاهد؛ به گونه ای که هم اهل حدیث و هم اهل فهم و خرد را راضی کند. (3: ص 279)

از مکتب اشعری در دوران حیاتش چندان استقبال نشد؛ اما در آغاز قرن پنجم، شخصیت های کلامی بزرگی به مکتب او پیوستند و منهج او را زنده کردند. در این میان می توان از «ابوبکر باقلانی» (متولد 403ق)، «ابن فورک» (متولد 406)، و «ابوبکر بیهقی» (متولد 458) نام برد. به همین علت نیز در نیمه ی دوم قرن چهارم به بعد، رفته رفته مکتب احمد در میان مسلمانان جایگاه خود را از دست داد و اندیشه های او منزوی شد. به گفته ی مقریزی: "به وسیله ی گروهی از شخصیت ها، از سال 380 قمری به بعد، مذهب ابوالحسن در عقاید در عراق، شام و سپس مصر انتشار یافت." (4: ص 390)

وی که در نیمه ی دوم قرن هشتم و نیمه اول قرن نهم می زیست، در توصیف زمانه ی خود می گوید: "هم اکنون توده ی مردم شهرها، همگی اصول اشعری را پذیرفته و هر کس بر خلاف او دم زند، خون او ریخته می شود." (4: ص 390)

جریان دیگری که مکتب کلامی احمد را به چالش کشید، گرایشی بود که «ابومنصور ماتریدی سمرقندی» (250 تا 333ق) از درون جریان حدیث گرا در منطقه ی خراسان، آغاز کرد. ابومنصور نیز همانند ابوالحسن اشعری در اندیشه ی اهل حدیث تحولی ایجاد کرد و آن را به مکتب عقل گرای ابوحنیفه نزدیک کرد. پیش تر گفته شد که اندیشمندان اهل حدیث ابوحنیفه را گاه تا سر حد کفر مذمت می کردند؛ اما در گرایش ابومنصور ریشه ی اندیشه ی کلامی وی به ابوحنیفه می رسد و این تضادی اساسی در اندیشه ی نقل گرای اهل حدیث و حنبلیان است. هر چند ابوالحسن اشعری و ابومنصور ماتریدی در یک دوره می زیستند، از فعالیت یک دیگر اطلاعی نداشتند و از آن جا که مردم عراق بیش تر پیرو شافعی بودند، بیش تر پیروان اشعری را شافعیان تشکیل می دادند؛ اما مسلمانان مشرق جهان اسلام که بیش تر پیرو مکتب فقهی ابوحنیفه بودند، بیش ترین پیروان ابومنصور ماتریدی را شامل می شدند. (5: -)

چنان که دیده می شود، اهل حدیث با عقل گرایی مخالف بودند، که به علت تضاد این رویکرد با

ماهیت دین، جریان های داخلی عقل گرا در درون ان به وجود آمد و این جریان ها با وجود مخالفت شدید اهل حدیث با چهره های کلامی مانند ابوحنیفه، تحت تأثیر چنین اندیشمندانی رشد کردند.

البته در این شرایط، جریان دیگری نیز در میان اهل حدیث به وجود آمد که گستردگی آن به اندازه ی دو گرایش یاد شده نبود. این جریان توسط «ابوجعفر طحاوی» (متولد 321ق) و تحت تأثیر اندیشه ی کلامی ابوحنیفه به وجود آمد. وی در کتاب معروف خود که به «عقیده ی طحاوی» معروف است، رسماً به تأثیرپذیری از ابوحنیفه اشاره کرده است. (6: ص 25) در مجموع به علت کاستی های مکتب اهل حدیث (حنبلیان)، این مکتب رفته رفته با تحولات بنیادینی روبه رو شد و می توان گفت اساس آن ذاتاً دگرگون شد.

البته در این شرایط حنبلیان فعالیت هایشان را در حوزه ی عقاید ویژه ی خود دنبال کردند و در کنار دیگر مذاهب غالب، مانند مکتب اشعری و ماتریدی، به فعالیت های علمی و تبلیغی خود ادامه می دادند. اما در قرن چهارم، چهره ای با نام بربهاری، قرائتی نو از مکتب حنبلی ارائه کرد که در تاریخ این مکتب سابقه نداشت و نخستین نشانه های فتنه ای به نام سلفی گری بود که ابن تیمیه در قرن هفتم آن را نظریه پردازی کرد و در قرن دوازدهم توسط «محمد بن عبدالوهاب» و استعمار نو به کار گرفته شد.

2- زندگی نامه ی بربهاری

«ابو محمد حسن بن علی خلف بربهاری» [1] در سال 233 یا 252 قمری به دنیا آمد. (8: ص 669) شخصیت علمی هر فرد از وضعیت تحصیل، شاگردان و آثارش مشخص می شود که در هر سه مرحله، سابقه ی چندان درخشانی در مورد بربهاری وجود ندارد. تنها نام دو تن از استادان وی با نام های «ابوبکر مروزی» (متولد 275ق) و «سهل بن عبدالله تستری» (متولد 283ق) در تاریخ ذکر شده است، که نفر اول از شاگردان احمد، و دومی از صوفیان نامدار حنبلی است؛ (9: ص 90) اما درباره ی شیوه ی ارتباط و مدت تحصیل وی نزد این استادان چیزی ذکر نشده است. گویا وی در شاگردی نیز چندان موفق نبوده است؛ زیر رویکرد متصوفانه ی استاد در وی ذره ای تأثیر نداشته است. در میان شاگردان وی نیز افرادی چون «محمد بن محمد بن عثمان مغربی»، «ابوالحسین بن سمعون»، «ابوعلی نجاد» و «ابن بطه» ذکر شده اند شاید مهم ترین ایشان ابن بطه باشد که دوست داشتن بربهاری را معیار شناخت پیروان سنت می دانست. (10: ص 67)

از میان آثار بربهاری، تنها کتابی که از وی برجای مانده است، کتابی است با عنوان «شرح السنة» که ادامه ی رویه ای است که تحت عنوان «ردیه نویسی» بر مذاهب و مکاتب دیگر، در این قرون متداول بوده است. اگر بتوان به این اثر عنوان کتاب نهاد، باید گفت کتابی است که هیچ گونه نظام و سیر منطقی بر آن حاکم نیست و در قالب توصیه ها و کلی گویی هایی است که آن را به کشکولی تبدیل کرده است. گویا معاصرانش نیز به بضاعت ناچیز علمی وی نقدهایی وارد کرده اند که او در واکنش به این انتقادهای می گوید: "بدان که علم، به کثرت روایت و کتاب نیست؛ عالم کسی است که از علم و سنت پی روی کند، اگرچه علم و کتابش اندک باشد" (11: ص 104)

از سوی دیگر، به نظر می رسد این کتاب با استقبال کمی حتی از سوی حنبلیان رو به رو شده است و به همین دلیل نویسنده با عجز و لابه، از مخاطبان می خواهد که به آن توجه کنند: "هرچه در این کتاب برای تو وصف کردم، از جانب خدا و رسول خدا [صلی الله علیه و آله و سلم] و اصحاب آن حضرت و تابعین و قرن سوم تا قرن چهارم است. پس تقوا پیشه کن، ای بنده ی

خدا! و هرچه در این کتاب است، بپذیر و تسلیم و راضی باش؛ و این کتاب را بر احدی از اهل قبله پوشیده مدار!" (11: ص 108)

چنین سخنی نیز وی را اقناع نمی‌کند و حالتی التماس‌گونه به خود می‌گیرد: "خدا پدر و مادر کسی را که این کتاب را بخواند و آن را منتشر و به آن عمل، دعوت و استدلال نماید، پیامرزد؛ چرا که آن، دین خدا و دین پیامبر [صلی الله علیه و آله و سلم] است." (11: ص 109)

وی تا بدان جا پیش می‌رود که کتاب خود را هم عرض کتاب خدا قرار می‌دهد و ادعا می‌کند که هر کس سخنی بر خلاف آن چه در کتاب او آمده است بگوید، خدا را بر هیچ دینی نپرستیده و در واقع همه‌ی کتاب او را رد کرده است! چنان که اگر کسی به همه‌ی آن چه خدا نازل فرموده است، ایمان آورد و تنها در یک حرف تردید داشته باشد، در واقع همه‌ی آیات خدا را رد کرده و کافر شده است. (11: ص 109)

بربهاری در روزگاری زندگی می‌کند که خلافت عباسی در سرآشویی قرار گرفته است و ثبات سیاسی و اقتصادی بر جامعه حکم فرما نیست. حوادث گوناگون و توطئه‌های رنگارنگ، سیطره‌ی سپهسالاران بر حکومت، و عیاشی و خوشگذرانی خلفای عباسی، شرایط ناگوار و بحرانی را برای جهان اسلام رقم زده است. «مقدسی» در «احسن التقاسیم» به بررسی اوضاع مذهبی این دوره می‌پردازد که بیانگر اختلافات عمیق مذهبی در این دوران است. وی با اشاره به بربهاریان و غلو آنان در دوستی معاویه، داستانی که برای خودش روی داده است را چنین نقل می‌کند که روزی در مسجدی شنیدم که پیامبر [صلی الله علیه و آله و سلم] فرمود: در روز قیامت خدا معاویه را به خود نزدیک می‌کند و دست بر سرش می‌کشد و او را همچون یک عروس به مردم نشان می‌دهد. گفتم: برای چه؟ گفت: برای جنگی که با علی کرد؟ گفتم: تو گمراهی و دورغ می‌گویی. گوینده فریاد زد: بگیری این رافضی را؟ مردم بر سرم ریختند؛ تا آن که یکی از نویسندگان مرا شناخت و ایشان را پراکنده کرد. (12: ص 174 و 175) بربهاری در چنی فضایی به دنبال استفاده از بی‌ثباتی موجود و گسترش سیطره و تسلط حنبلیان است. (8: ص 670)

3- روش شناسی بربهاری

روش شناسی بربهاری همانند روش شناسی احمد، نقل‌گرایانه است؛ با این تفاوت که وی گوی سبقت را از خود احمد به عنوان مبدع اندیشه‌ی نقل‌گرایانه، می‌رآید. بربهاری بر آن بود که در رویارویی با قرآن کریم و روایات، و به طور کلی در رویارویی با دین و آثار دینی، باید از هرگونه تفکر، تعقل و اظهار نظر خودداری کرد؛ زیرا تعقل و تفکر در این میدان کاملاً بی‌اعتبار است و باید دو واژه‌ی «چرا» و «چگونه» را در برابر آیات و روایات کنار گذاشت؛ زیرا اساساً فرآیند پرسش و بحث و جدل موجب ایجاد تردید و سرانجام منشأ گم‌راهی است و از آن جا که هیچ یک از اصحاب پیامبر [صلی الله علیه و آله و سلم] چنین پرسش‌هایی مطرح نمی‌کردند، پس طرح پرسش و گفت و گو در الهیات بدعت است؛ در این باره، تنها باید به همان اندازه‌ای که نقل شده است، بی‌کم و کاست، اظهار کرد. (13: ص 19) اگر به آیه یا روایتی متشابه نیز برخوردیم که از نظر عقل مبهم و فهم‌ناپذیر است، باید آن را بی‌چون و چرا تصدیق کرد و به هیچ روی دست به تفسیر نزد؛ زیرا ایمان به این امور واجب است. (13: ص 23 و 39)

از این روست که بربهاری علم کلام را - که تار و پود آن را تفکر، تعقل و جدل تشکیل می‌دهد - یک سره باطل اعلام می‌کند و آن را علمی می‌داند که جز زندقه، کفر، شک، بدعت، گم‌راهی و سرگردانی، چیزی به دنبال ندارد. (13: ص 27) او نگاه به کتاب‌های مربوط به علم کلام، یا هم‌نشینی با متکلمان را به شدت نهی می‌کند. (13: ص 34) به باور او، حتی نباید اصطلاحات

و تعبیرهای متکلمان را به کار برد؛ چون این تعبیرها نیز اموری تازه (بدعت) اند که وارد ادبیات دینی شده اند. (13: ص 36 و 37) وی علوم باطنی را هم بی اعتبار و بدعت آمیز می خواند؛ زیرا کتاب و سنت آن را تأیید نمی کند. (13: ص 35)

بربهاری معتقد بود کاربرد روش های عقلانی در الهیات و پیدایش علم کلام، بزرگ ترین لطمه را به دین وارد کرد؛ زیرا موجب تفرقه ی مسلمانان شد و اسلام و سنت غریب شد. (13: ص 29) پس دین، یعنی تقلید و پیروی صرف از آنچه پیامبر [صلی الله علیه و آله و سلم] یا صحابه گفته اند. [2] بنابراین فرقه هایی همچون قدریه، معتزله، شیعه، جهمیه و مرجئه که روش تقلید را در دین کنار نهاده اند، همگی بدعت گذار و گمراهند. (13: ص 38 تا 40)

چنان که می بینیم، روش شناسی بربهاری کاملاً نقل گرایانه است؛ اما آن چه دیدگاه وی را از احمد و دیگر نقل گرایان جدا می کند، استناد نکردن وی در «شرح السنة» است. وی همچون معلمی که فقط به دانش آموزان توصیه می کند دیدگاه خود را دیکته می کند و آنچه را از «شرح السنة» باقی است، صرفاً گزاره هایی انشائی یا امری است که مخاطبان را از طریق تحکم، به سر فرود آوردن به دیدگاههایش توصیه می کند.

این در حالی است که در قرن چهارم و پس از آن، رفته رفته به علت ضعف های موجود در مکتب نقل گرایی و حدیث گرایی، چهره های معتدل تری همانند اشعری، ماتریدی و طحاوی در دل اهل حدیث ظهور کردند و در این شرایط، اندیشه ی بربهاری بازگشتی به گذشته ها بود که چندان هم استقبال نشد.

4. عقاید بربهاری

افزون بر مبانی روش شناسی بربهاری که وی را به سلفی گری ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب نزدیک می کند، عقاید وی نیز به شدت یادآور عقاید و دیدگاه های اخلافش، یعنی ابن تیمیه، ابن قیم و محمد بن عبدالوهاب است. به عبارت دیگر، همه سخنان ابن تیمیه از زبان بربهاری خارج شده است؛ با این تفاوت که ابن تیمیه کوشیده است اندیشه ی خود را مستدل و مستند جلوه دهد، اما دیدگاه های اعتقادی بربهاری بیش تر شبیه به بیانیه ای است که معتقدات یک مکتب را به صورت فهرست وار بیان می کند.

در این نوشتار نیز چون اندیشه ی وی همراه هیچ استدلالی نیست، برخی از موارد آن را به روش خود بربهاری ذکر می کنیم:

اعتقاد به قدمت قرآن؛ و هر کس الفاظ قرآن را مخلوق بداند یا در رابطه با آن سکوت کند، جهمی و مطابق با فتوای برخی از علماء، کافر و مهدور الدم است. (11: ص 100 و 101) به عقیده ی او، ایمان به رویت خداوند با چشم سر در روز قیامت، سنت است. (11: ص 72) نخستین گروهی که خدای متعال را خواهند دید نابینایان خواهند بود؛ سپس مردان و بعد زنان با چشم سر خدای متعال را خواهند دید. ایمان به این مطلب، واجب، و انکار آن، کفر است. (11: ص 94) از نظر او کسانی که خدا را از جابه جایی منزله می شمارند، جهمی هستند. اینان در واقع احادیث رسول خدا [صلی الله علیه و آله و سلم] را رد می کنند و باید از آن ها بر حذر بود. (11: ص 129) این در حالی است که به گفته ی «ابن جوزی»، ابن حنبل نیز از همین هاست. (14: ص 110) به عقیده ی بربهاری، کسی از اهل قبله از اسلام خارج نمی شود، مگر آن که چیزی از آیات خدا یا احادیث پیامبر [صلی الله علیه و آله و سلم] را انکار کند، یا برای غیر خدا نماز گزارد یا قربانی کند و یا غیر او را بخواند، یا برای غیر او نذر کند و یا گرد بت هایی که مشاهده می نامند طواف نماید. چنین کسی را باید از اسلام بیرون دانست. (11: ص 81)

به نظر می رسد که مراد وی در این جا، شیعیان هستند که بر قبور ائمه خود بارگاه می سازند

و به زیارت آن ها می روند و برای ایشان نذر و قربانی می کنند. جالب این است که خود وی ایمان به مدفون بودن ابوبکر و عمر در حجره ی عایشه در کنار پیامبر [صلی الله علیه و آله و سلم] را سنت، و زیارت آنها را پس از زیارت رسول خدا [صلی الله علیه و آله و سلم] واجب می داند! (11: ص 113)

به نظر او دین اصیل دینی بود که از زمان وفات پیامبر [صلی الله علیه و آله و سلم] تا زمان کشته شدن عثمان امتداد داشت و کشته شدن او آغاز تفرقه و اختلاف، پی روی از طمع و هوای نفس، و گرایش به دنیا بود. (11: ص 106) به این ترتیب، آغاز حکومت علی [علیه السلام] از نظر او پایان دین اصیل بوده است. در اینجا دو پرسش دیگر شکل می گیرد: نخست، وی که خود را پیرو کامل احمد بن حنبل می داند چگونه است که روایت های وی را درباره ی علی [علیه السلام] نادیده می گیرد و آغاز حکومت آن حضرت را پایان دین اصیل می شمارد؟ دوم این که چگونه است دین اصیل پس از رحلت رسول خدا [صلی الله علیه و آله و سلم] آغاز می شود و دوران او را شامل نمی شود؟

شاید بتوان پاسخ این پرسش ها را در رویکرد عثمانی او دید. هر چند پس از احمد، حساسیت های اهل حدیث به علی [علیه السلام] کم شد، اما رگه هایی از تفکرات عثمانی و شعارهای اصحاب جمل در میان برخی از چهره های تند و افراطی اهل حدیث باقی ماند که یکی از آنان، بربهاری است. برای نمونه، وی می گوید: "و تعلم ان عثمان بن عفان قتل مظلوماً" (11: ص 134) با چنین اندیشه ای است که دشمنی وی با خاندان پیامبر [صلی الله علیه و آله و سلم] نیز کاملاً توجیه پذیر می شود. وی به تکفیر صریح و شدید معتقدان به امامت اهل بیت [علیه السلام] می پردازد. (11: ص 133) و سخنانش در این زمینه، یادآور سخنان خلفش، ابن تیمیه است.

در مجموع، اندیشه ی بربهاری همه ی عوامل و مبنای اندیشه ای سلفی گری را داراست؛ نقل گرای، حدیث گرای مفرط، ظاهر گرایی و حس گرایی، در همه ی زوایای اندیشه ای او وجود داد.

به گفته ی «ابن اثیر»، «الراضی» - خلیفه ی عباسی - در ضمن نامه ای عتاب آمیز به بربهاری و یارانش، آنان را سخت توبیخ و به شدت تهدید کرده است، به این دلیل که برای خداوند، مانند و شبیهی قائل بودند و ذات احدیت را دارای، دست، انگشتان، دو پا با کفش از طلا، و صاحب گیسوان تصور می کردند و می گفتند که خداوند به آسمان بالا می رود و به دنیا فرود می آید. (15: ص 307)

اما ضعفی که در بربهاری کاملاً دیده می شود، این است که وی هر چند سخنان ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب را بازگو می کرد، به علت بضاعت اندک علمی نتوانست دیدگاه های خود را به گمان خود مستند کند و پس از چندی، فتنه ی وی خاموش شد.

5- عمل گرای بربهاری

آنچه در مقام عمل، بربهاری را از دیگر حنبلیان جدا می کند، انجام فجایع و ستم هایی است که او و پیروانش بر جامعه ی مسلمانان روا داشته اند. ابن اثیر در تاریخ خود، درباره ی حوادث سال 323 قمری تحت عنوان «فتنه ی حنبلیان در بغداد» چنین نوشته است: "در این سال کار حنبلی ها در بغداد بالا گرفت و قدرتی پیدا کردند. «بدرخرشنی» صاحب شرطه، در دهم جمادی الاخر دستور داد در دو طرف جسر بغداد ندا کردند که از اصحاب بربهاری حنبلی دو نفر نباید با هم باشند و حق ندارند در خصوص مذهب خود مناظره کنند؛ امام جماعتشان باید در نماز صبح، مغرب و عشا، «بسم الله» را بلند و آشکارا بگوید.

این اقدام صاحب شرطه مفید واقع نشد؛ بلکه فتنه جویی یاران بربهاری فزونی گرفت. یاران بربهاری نابینایانی را که در مسجد منزل داشتند، وادار کردند تا هر شافعی مذهبی را که وارد مسجد شود، تا نزدیک مردن، کتک بزنند.

ابن اثیر گزارش داده است که بربهاری و مریدانش، به بهانه ی نهی از منکر، به خانه ها یورش بردند؛ اگر نبیذی می دیدند آن را می ریختند؛ چون زن آوازه خوانی می یافتند، سازش را شکسته، خودش را می زدند؛ در خرید و فروش مردم مداخله می کردند؛ اگر مردی با زنی یا پسر بچه ای راه می رفت، او را بازخواست می کردند و اگر در می یافتند که با آن فرد خویشاوند نیست، او را دستگیر می کردند و بر ضد او شهادت می دادند؛ تا آن جا که بغداد به آشوب کشیده شد. خلیفه در اعلامیه هایی، از تکفیر شیعیان و انکار زیارت قبور امامان شعیه توسط بربهاری و یارانش، خرده گرفت و آنان را سخت تهدید کرد. ("15: ص 307 تا 308؛ 16: ص 322 تا 323؛ و 17: ص 30 تا 31)

مطابق روایت های دیگر در همین سال، بربهاری و طرفدارانش در اعتراض به دست گیری برخی از یارانشان، دکان ها را غارت کردند و به آتش کشیدند. (18: ص 65) از این رو، خود و یارانش تعقیب شدند؛ بربهاری گریخت؛ ولی یارانش سخت مورد آزار قرار گرفتند. (17: ص 260) با این که گفته اند بربهاری تا زمان مرگش در اختفا به سر برد (19: ص 146)، ولی «صولی» در 326 قمری او را دیده، و با او گفت و گو کرده است.

گزارش دیگری نیز نشان می دهد که وی در همین اوان (حدود 326 تا 327 قمری) به صورت علنی فعالیت می کرده است. صولی در جایی، از مرگ بربهاری به علت فرو نشستن فتنه ها ابراز خرسندی می کند.

6- بربهاری و سلفی گری

اگر بخواهیم برای مذهب سلفی گری آغازی را ذکر کنیم، هرگز نمی توانیم بربهاری را نادیده بگیریم. مبانی اندیشه ای افرادی همانند ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب در اندیشه و عمل بربهاری به خوبی هویداست. اما آنچه سلفی گری وی را از ابن تیمیه متمایز می کند، ارائه فهرستی از معتقدات پراکنده، بدون در نظر گرفتن پشتوانه ی علمی است که بیش تر، جنبه ی احساساتی و بلند پروازانه دارد. حتی وی می کوشد اندیشه های خود را در قالب تهدید و یا التماس، به مخاطبان خود القا کند. این در حالی است که ابن تیمیه، دست کم به گمان خود کوشیده است مبانی خاص و مشخصی را برای مذهب سلفی گری دست و پا کند او هرچند مطالب و محتوای اندیشه ی بربهاری را تکرار می کند و به همان مبانی اعتقاد دارد، اما در قالبی منسجم تر و مدلل تر آن ها را بیان می کند. به عبارت دیگر، اگرچه مبانی سلفی گری در سخنان بربهاری آمده است، اما ابن تیمیه را به حق باید بنیان گذار سلفی گری اعتقادی بر شمرد.

بنابراین پیش از آنکه بربهاری به ابن تیمیه شبیه باشد، در دو بعد به محمد بن عبدالوهاب نزدیک می شود: نخست، هر دو از نظر پایه ی علمی در سطوح نازلی هستند و هیچ یک آثار قابل توجهی که بتوان به عنوان کتاب های علمی به آن ها نگریست، بر جای نگذاشته اند. پیشینه ی علمی آنان نیز در هاله ای از ابهام قرار داد، دوم، بربهاری و محمد بن عبدالوهاب پیش از آنکه نظریه پرداز باشند، سلفیان عمل گرا بوده اند. پیش از بربهاری، مکتب احمد بن حنبل را - اگر بتوان اندیشه اش را سلفی نامید - می توان سلفی گری نقلی نامید؛ زیرا در میان مبانی سلفی گری، نقل گرایى و حدیث گرایی در اندیشه ی احمد، اهمیت بسیاری پیدا می کند. مبانی سلفی گری، در اندیشه ی ابن تیمیه نظریه پردازی شده و سلفی گری به عنوان یک

مکتب جدید ظاهر می شود.[3] اما ابن تیمیه در مقام عمل چندان توفیق نمی یابد. محمد بن عبدالوهاب در قرن دوازدهم، چیزی برای افزودن به اندیشه های ابن تیمیه ندارد و صرفاً در مقام عمل اندیشه های او را با شدت بیش تری به اجرا می گذارد. بنابراین، بربهاری و محمد بن عبدالوهاب دو شخصیت عمل گرای سلفی هستند؛ با این تفاوت که بربهاری به علت ناکامی در جذب قدرت، نتوانست به اهداف فتنه آمیز خود برسد، در حالی که محمد بن عبدالوهاب با آمیزش با قدرت، و اهداف استعمار نو، به برخی از اهداف خود دست یافت.

بربهاری سرانجام به علت جنایت هایی که انجام داده بود، تحت تعقیب قرار گرفت و بر خلاف احمد، در اوج غربت در خانه ی زنی درگذشت. خادم خانه به تنهایی بر او نماز گزارد و در همان جا دفنش کرد.

همان گونه که گفته شد، در قرن چهارم و پنجم به علت ظهور جریان های معتدل کلامی، نامی از بربهاری و اندیشه های تشبیهی و تجسیمی او نماند، تا آن که در قرن هفتم، ابن تیمیه، بنیان گذار مکتب سلفی، بار دیگر نام او را زنده کرد.

[1]. (7: 307)[2]. (11: 99 128)[3]. () .

:

1. « 3.2 » « 2.3 » « 1.4 » « 2.5 » « 4.6 » « 7. » « 1.8 »
 « 11.9 » « 15.10 » « 12.11 » « 12. » « 1.13 » « 214 »
 « 15. » « 8.16 » « 1.17 » « 18. » « 19. » « 12. »: 1389 181-193.